

سال  
چهارم  
آکتبر

۱۹۳۳ میلادی

# آکتبر

پنجشنبه ۱۹۳۳

شماره  
هفتم  
مهر ماه

۱۳۱۲ شمسی

(مدیر و نگارنده: حاجید شمسگرجی)

## \* سخن شناسی کیست \*

بقیه از شماره قبلی

در عالم

سخن شناس علاوه بر اهل زبان بودن و داشتن ذوق بایستی سلیم الذوق و مستقیم الطبع باشد و هرگز شویر یا شعر در ووزان را یار نیست که در شعر شاعر فحل و استاد مفلح بنقادی و صرافی پردازد و اگر برخلاف وظیفه و قدرت خود مدین کار پرداخت البته مانند فلان نامه نگار زشت نام بهفت دین اشعار (حکیم بدرالمله فیروز حیر شاهون کنندی) را بر فردوسی ترجیح خواهد داد (۱) !

<p>۱- حکیم بدرالمله فیروز حیر شاهون کنندی - یکی از سرآمدان شعرای انقلابی عصر حاضر و دیوان وی مشتمل است بر پنج هزار بیت بحر متقارب بطریقه شاهنامه در ترتیب هزار بیت قصیده و غزل و در هشت نهمال پیش ازین دیوان وی بطبع رسیده . در باب نسب و حسب خود در صفحه (۳۶) چنین می نگارد :</p> <p>یگهزار و سیصد و دم نوزده تاریخ من من سر دفتر گرفتم نامه بگرفتم بدست پور فضل الله حسینم بکدلی منسوب من بد فریدون پور فضل الله شاعر روزگار مهدیخان را بد پسر آن صادق و الاتیبار چون مرا بد این دلاراها بدرهای بزرگ</p>	<p>وقت آن روزی کتب برداشتم کتلا کند بدر دین بدنام من فیروز حکما را کند بد فریدون را پسر فضل اللهی دارا کند او محمد شاهرا عالم دبیری جا کند حاکمی بد مهدیخان سی سال کردستان کند نام من فیروز شد یعنی منسوره کند</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

متذوقی شعرو را فراموش نمیکنم که می گفت بجای انتقاد در اشعار معاصران بهتر آنست که اشعار اساتید از قبیل سعدی و نظامی را مورد انتقاد قرار دهیم و اشتباهات و اغلاط آنانرا تصحیح کنیم تا خدمتی بجامعه کرده باشیم !

گفتم ای ابله هنوز آنقدر نمی دانی که وزن از فهم معانی و نکات اشعار اساتید عاجز است تا بانتقاد و صرافیه و تصحیح چه رسد و هر گاه شعر سعدی بدلیخواه حکیم فیروز و دلشاد قمی تصحیح گردد معلوم است کار بکجا خواهد کشید .

ولی این گونه اندرزها گرچه میخ آهن باشد در دل سنگین جاهل و زان فرو نمی رود و دست از شیوه صرافیه و نقادی برای اعدام وزن و قافیه و قانون فصاحت نخواهد برداشت .

کتب و تذکره هائی که از چند سال باین طرف در خارج و داخل در شرح حال شعرا و سخنوران نوشته شده بیشتر مؤلف آنها شعور انقلابی بوده و بدین سبب شعر و ترهات ، شاعر و وزان ، فردوسی و دلشاد را همسنگ شناخته و همراه در یک صف ردیف قرار داده اند .

### قد عرفناك باختيارك اذكا - ن دلیلا علی اللیب اختیاره

ابله کسی است که نشر آثار و تمثال خود را در این گونه نامه ها باعث شهرت و عظمت دانسته گراور و عدس خویش را بالتماس باطراف فرستاده و بانواع وسایل در هر روزنامه و مجله و کتاب طبع و نشر میکند !!

شاعر باید از نردبان سخن بیام شهرت و عظمت و قبول فراز آید و گرنه بدون سخن خود را بسخن سنجی مشهور ساختن شهرت رسوائیست نه آوازه دانائی ، فردوسی و سعدی و خیام و نظامی آیا از راه طبع تمثال و صورت خود در عالم شهرت یافتند یا آنکه شهرت سخن وصیت شاعری باعث شد که نام و آثار آنان زین صفحات کتب و آرایش اقلام و السن گردد ؟

## ﴿سعدی فرماید﴾

هنر بار و زبان آوری بکن سعدی چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم  
(شرط چهارم)

سخن شناس علاوه بر شرایط مذکور باید از غرض و تعصب دور مانده دیده  
بینارا (اگر هست) از غرض مردم و گوش شنوارا از تعصب و جهالت پنبه انباز  
نکند ورنه (چون غرض آمد هنر پوشیده شد) در این عصر بسیار می بینیم که چشم  
رضا و خشنودی تمام نقص هارا کمال و زشتی هارا زیبایی بیند (وعین الرضا عن کل عیب  
کلیله) و برعکس دیده سخط و غضب خورشید را خفاش و معمار را بناش در می یابد  
هنر را عیب بیند چشم جاسوس تو چشم زاغ بین نه پای طاوس  
(شرط پنجم) نظامی

سخن شناس باید در علوم ادبیه خاصه معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی  
و لغت متبحر و متمتع باشد تا بتواند صحیح از سقیم و معوج را از مستقیم فرق بگذارد  
و کسانی که ازین علوم بی بهره و بحکم (المرء عدو لما جهل) منکر اصول و قواعد  
فصاحت هستند هرگز در میدان سخن شناسی لوی حقیقت را نمی توانند ربود.  
یکی از شعرواران خود پسند که از علوم ادبی و فصاحت بکلی بیخبر و مدعی  
وار مدعی است بحکم نادانی یا بسبب غرض رانی سه سال پیش ازین یکی از  
معلمان فاضل گفته بود: «من قسم از قرآن می خورم که نظامی  
گنجوی اصلاً شاعر نبوده است» !! آنوقت من در بستر بیماری افتاده بودم  
و فاضل محترم بیاد آمد ضمناً این حکایت را با کمال تعجب باز گفت. دیوان  
خواجه حافظ مرا بدسترس بود برداشته و این چند بیت ذیل از مثنوی خواجه رافرو  
خوانده و گفتم تصدیق مقام حکیم نظامی حق خواجه حافظ است نه درخور این  
اباه خود پسند و البته مذکر نور آفتاب بگوری خود اقرار دارد. خواجه فرماید:  
زنظم نظامی که چرخ کهن ندیده چو او هیچ زیبا سخن

بیارم بتزیین سه بیت متین  
 «زحل کمترین هندویت دروناق  
 «اگر برک و هنداست اگر روم و چین  
 «همایست چترت همایون نظر  
 که نزد خرد به ز درمین  
 سپهرت غلامی مریض نطق  
 چو جم جمه داری بزیر نگی  
 که دارد بسیط زمین زیر پر»

باری سخن شناسان کنونی اغلب نزدیک تمام فاقد شرایط پنجگانه بلکه  
 بحکم (النتیضان لا یرتفعان) دارای تمیض این پنج شرطند و همین سبب در بازار  
 ادب بدست این کنایان ناسره و قلب شهر و آشفته و بر بیغش و دددهی تفوق یافته و در نتیجه دو طبقه  
 شعر و انقلابی با جنبه افراط و تفریط صدر نشینان سخن و در حقیقت شاهد بزم کوران و  
 مطرب محفل کوران گردیده اند.

### «حکایت اول - مللق کویان»

باتفاق تمام فصحا و بلغا و اساتید ادب و فصاحت سخن فصیح آنست که از  
 سنگینی و تنافر و غرابت کلمات و تعقید و مخالفت ترکیب دور باشد و معنی پیش از  
 لفظ در قلوب شنونده جای گزین گردد.

**ولی مللق کوی** - علی رغم تمام ادبا و گویندگان کلمات میجور و متروک  
 فرس و تازی را از فرهنگ و قاموس‌ها بیرون کشید با ترکیبات خلاف قیاس موزون  
 ساخته و نامش را شعر می‌گذارد عوام (قالانعام بلهم اضل) نیز بحکم آنکه  
 معنی را نمی‌فهمند آن مهملاتر شعر بلند و گویند در اشعار از جمله تصدیق می‌کنند.

یکی از مللق سرایان پرگورا می‌شناسم که سالیهای فراوان جمع کردن تمام  
 آفات فصاحت و مخلات بلاغت را بضمیمه (عنه) و (کشکشه) تمیم و (کسکسه)  
 بکرو (طعمانیه حمیر) سرمایه شاعری قرار داده و بتصدیق اعیان بی‌تعیین چند  
 در فصاحت و بلاغت مصدق شده بود !!

چشم بازو گوش بازو این عمی  
 حیرتم از چشم بندی خدا  
 طبقه دوم - یارده سرایان بازاری سخن

این طبقه بکلی از ادب و سخن عاری و چون ابلیسان بازاری منکر ادب و

بغت و فصاحت و بلاغت و همه چیز بود؛ تماماً باساتید باستان و بزرگان سخن هم  
 از هتک احترام برای عظمت، مقام خود فرو گذار نمی کنند؛ البته عوام بازاری کالای  
 این بی مغز انرا خریدار و طالبند و هر دو (ضعف الطالب و المصنوب) را مصداق  
 و شعر کبیر انگلیسی فرقه بینه لسان دعوی فی القریضی دخیل

\*\*\*

لا تعرضن انشعر مالم یکن  
 علمک فی ابجره بحرا  
 فلا یزال المرء فی مسجحه  
 من عقله مالم یقل شعرا

آری قبول این شاعر عرب بعضی از رجال عصر ما اگر شعر نمی گفتند مراتب عقل و کیاست  
 آنان سالها بر عقلا پوشیده بود ولی بیک قطعه یا یک غزل یا یک رساله منشور بدست خود  
 داشت رسوائی و جهالت را از بام می افکند و بهیچ زبان و بیان هم نمی شود آنان را از  
 راه شعر و شاعری منحرف ساخت.

باری این طبقه شعرای انقلابی یا انقلاب عصر حاضرند و بهمت افکار ابدکار  
 ایان نثر از درستی و فصاحت و شعر از لطف و بلاغت و همه چیز جدا مانده و گویا  
 حکیم سنائی غزنوی در عالم مکاشفه این دو طبقه را دیده و در وصف آنان می فرماید:

(نقل از خودیقه سنائی)

کرمه ناشیان شعر خراش  
 خویشتن را شمرده شعر تراش  
 قالب و قلبشان سلیم و لئیم  
 خاطر و نظمشان عقیم و سلیم  
 همه بر در گه فراموشی  
 همه از روی معرفت پستی  
 دیدنی هست و خوردنی نه مدام  
 چون سگ بخته و چو مردم خام  
 رویشان چون پیاز لعل و نکوست  
 لیک چون بنگری بود همه پوست  
 با زبان در سخن جری کردند  
 عقل را عاشق گری کردند  
 جانشان همچو مغز پر پیاده  
 دلشان همچو نظمشان ساده

فعلشان زشت چون عبارتشان  
 فتنه را نام عافیت کرده  
 فرق ناکرده منحت از محنت  
 روی چون ناس و فعل چون نسناس  
 سخت شادست شاخ و بیخ جهان  
 گربه شکند و موش تاثیرند  
 همچو گربه باقمه محتاج  
 همچو گربه لثیم و خواری دوست  
 یادگار مناقبات بسخن  
 از معانی دلش بی انصافست  
 خانه مردمان گرفته چو موش  
 لاجرم سخت جان و سست رگند  
 غافل از فعل و فاعل و مفعول  
 باز نشناخته ز شعر علوشعیر  
 بر دونان سپر بیفکند  
 خویشتن را شمرده از ندما  
 گرد کرده بسی سخن ریزه  
 در بدر روز و شب دوان و نوان  
 بنهد ار جهد ازین زشتی  
 همه هستند صورت شبدیز

جان گران همچو استعارتشان  
 دال با ذال قافیت کرده  
 عقل از ایشان بداشته عدت  
 همه محتاج جامه کر باس  
 از چنین شاعران به پیش مهان  
 خانه مردمان ازان گیراند  
 کرده چون موش سفره‌ها تاراج  
 خورده سیلی ز بهر باره پوست  
 سخنش همچو پوست بی سرو بن  
 همچو طوطی بنطق درلافت  
 خلق ازیشان رمیده همچو وحوش  
 روی ناشسته همچو خوک و سگند  
 حفظ کرده بجای فضل فضول  
 شعر را خوانده گاه شعر سعیر  
 شعر برده به پیش خر بنده  
 ساخته مسکن از در حکما  
 نیک و بد خیره در هم آمیزه  
 نام نیکو بداده از پی نان  
 پای بر فرق بحر چون کشتی  
 زینچنین جاهلان دلا بکرین

( فی اصحاب المنحول )

گاه گفتار در مقوله فضول

وانکه هستند در سخن منحول

سالم و منزحف زپیش و ز پس  
گفته دایم بجای فضل فضول  
هزج از منسرح نداند باز  
پیش هر سفته ریش خود لاندۀ  
فرق نما کرده ناسره ز سره  
کرده از کدیه شهر زیر و زبر  
زده در شاعری هزاران لاف  
پیش قصاب و مطبخ رو اس  
خرز و در بیک نمط سفته  
بیخبر در سخن زپیش و ز کم  
سال و مه همچو ابلهان مغرور  
ژاژ خائید و دنب و ریش افشانند  
بر معانی بود شده ماهر

( مضامین بگرایشان )

فرش دهلیز همچو شاره بود  
همچو . ایر خرس دستنبوی  
همچو سیم سیاه ده پنجد  
هستشان در خور قفا گردن

( فی مثال جماعۃ المنجول )

همه عریان چو . . . بیخایه  
مدحتی را دو جو همی گیرند  
خواسته زوبهای کفش و کلاه

از عروض و نعل زند نفس  
در افعیل و در مفاع و فعول  
کرده انجام بیت را آغاز  
یلقصیده دویت جا خوانده  
شده قانع بیکدو دسته تره  
یکدو فصل ریک کرده ز بر  
بر اسکاف و درزی و خفاف  
بر جناز و کلبه هر اس  
همه گان مدح ناسزا گفته  
در و خر مهره جفت کرده بهم  
خلق از افعالشان شده رنجور  
نه هر آنکس که یکدو بیت بخواند  
باشد آنکس سخنور و شاعر

ایر خر مهترین مناره بود  
هست یکسان چو پشت آینه روی  
خلق از ایشان همیشه در رنجند  
بگذر از ذکر جاهلان کردن

و آنکه بی آلت اندو بی مایه  
هم طلبکار رزق و تزویرند  
شعر برده بکازر و جولاه

همچو خالقان کین پیرای  
همچو سگ در بدر بدر بیوزده  
مدح شاهی بعالمی برده  
یکرمه نا حفاظ و نایینا  
جای خلخان تاج بنهاده  
تابه از آتابه نشناسند  
نزد ایشان کراسه (۲) با کاسه  
شاه را مدحت و زیر برند  
عامیان را خدایگان خوانند  
مدح و ذم نزدشان چویکسانست  
همه ناشسته روی و منحوسند  
همه با روی و طلعت شومند  
بی زبانان پر زبانانند  
(دفع اینان با شاهست)

شاه اگر کارها گزیده کند  
خلق ازین قوم غم پر باز رهند  
همچو ترک غزند غارت دوست  
در هر آن خانه که ره یابند  
ایزد این قوم را هلاک کناد  
چند ازین جری بر مثالیشان

کردن یک شعر را در کرده بهای  
خواننده مرمقل را بجانغوزده  
دیو را هوش خویش بسپرده  
در عبارت فر خچ (۱) و نا زیبا  
شعرشان همچو ریششان ساده  
غول شککند و زشت و نسناسند  
هست یکسان چو تاس با تاسه (۳)  
میر را در علویه تیر برند  
مبتران را پاسبان دانند  
... ز نشان چو خانه ویرانست  
همه تطفیل جوی و جاسوسند  
ز آن همه ساله خوار و محرومند  
همه کورند و دیده بانانند

نسلشان از جهان بریده کند  
که ز فتنی افعال مایه گنهند  
نیست بر ذره از ایشان پوست  
در شد آمد بسان سیمانسد  
دهر از ایشان بجمله پاک کناد  
روح بادا جدا ز قبالبشان

۱ - فر خچ - زشت . ۲ - کراسه - کتاب کوچک و جزئی از کتاب .

۳ - تاسه ... حالتی است که زنان آبستن را دست می دهد و تاس ظرفیست که تاس هم نوشته میشود